

رویداد فرهنگی در کتابخانه مطالعات ایرانی لندن:  
رونمایی کتاب *روایت مروارید* به قلم ایلانا ابراهیمی



آرمان: دهم مارچ ۲۰۱۹ کتاب *روایت مروارید* به قلم ایلانا ابراهیمی در کتابخانه مطالعات ایرانی لندن با حضور جمع کثیری از فرهنگ دوستان برگزار شد. همزمان در همین مراسم، رمان جدید عباس معروفی، *نام تمام مردگان یحیاست* نیز رونمایی شد. در این شماره از آرمان به معرفی *روایت مروارید* و نویسنده آن ایلانا ابراهیمی می پردازیم.

**ایلانا ابراهیمی در یک نگاه:** ایلانا ابراهیمی که در سال ۱۳۳۴ خورشیدی (۱۹۵۵ میلادی) در اصفهان زاده شد، در هفت سالگی به همراه خانواده در تهران اقامت گزید و پس از تحصیل در مدارس اتحاد نو و رسایی و دبیرستان‌های پیشاهنگ و شهناز پهلوی، به دانشگاه تهران راه یافت و دوره لیسانس رشته زبان و ادبیات فارسی را به پایان رسانید. او حین تحصیل، به کار در روزنامه اطلاعات پرداخت که ده سال به درازا کشید. اشتغال تمام وقت وی تا کمتر از سه سال

پس از برآمدن حکومت جمهوری اسلامی دوام یافت. چندی نگذشت که او با انجام موفقیت‌آمیز دوره روان‌شناسی کودک، با اخذ مجوز رسمی از سازمان بهزیستی کشور طبق مقررات جدید، نخستین مهدکودک و آمادگی ویژه کلیمیان را پس از انقلاب در تهران ایجاد کرد و به دنبال ماموریت علمی همسر خویش در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) به انگلستان آمد و



به‌ناگزیر در شهر لندن ماندگار شد. او در غربت نیز به تحصیل و کار پرداخت و با انجام دو دوره آموزشی در کالج سیتی آندگیلد (City and Guilds College) طی مراحل موفق شد در یک موسسه خیریه به استخدام درآید. با پشت سرگذشتن فعالیت‌های متعدد و متفاوت در آن موسسه، وی اکنون در رده مدیر، می‌رود که بیست و دو سالگی خدمت خود را پشت سرگذارد. این کتاب ضمن در برگرفتن گوشه‌ای از خاطرات و زندگی شخصی و تجارب دراز مدت او در کار با افرادی از فرهنگ‌های متفاوت و گاه متضاد در ایران و خارج از کشور، روایت بی‌واسطه و دست‌اولی از زندگی چند تن از آخرین بازماندگان کشتار نظام‌یافته یهودیان توسط آلمان نازی (هولوکاست/Holocaust) را نیز عرضه می‌دارد.

## نمونه متن هایی از کتاب روایت مروارید

### در شناخت معنا

یکی از زیباترین خاطرات زندگی ام بامدادان تاریک و روشن تابستانی است که به همراه عمه زاده‌ها به تپه‌های سرسبز ونک می‌رفتیم. آن روزها کولیان در کوچ سالانه‌شان در آن تپه‌ها مستقر می‌شدند. چادرهای رنگارنگشان از دوردورها به چشم می‌خورد. به بالای تپه که می‌رسیدیم خسته بودیم و زانوان کوچکمان ناتوان. اما به محض ورود، مست می‌شدیم از بوی دود هیزم‌ها و بوی نان تازه. زنان و دخترکان کولی با لباس‌های گل‌گلی و پولک‌دوزی و روسری‌های زیبا همراه با کودکان لُپ اناری، سرگرم کارهای روزانه. با دیدن‌مان، چه مهربانانه پذیرایمان بودند با تخم مرغ‌های پخته بر تکه چوب‌های سوخته و سرشیر هنوز گرم و نان تازه از تنور برآمده.

و امروز در شهر پراگ، در هتلی ۵ ستاره، درون سالنی انباشته از ظروف شیرینی و لبنیات و میوه‌های متنوع طبیعی و آدم‌هایی آراسته و پیراسته با بوی تند عطر و ادکلن و رفتاری مصنوعی، برایم حتا ذره‌ای از لذت آن بامدادهای تاریک و روشن را ندارد.

گویی آن روزها همه چیز بوی نان تازه می‌داد.

(سفر پراگ، اوت ۲۰۱۴ میلادی)

### بوی وطن در خانه دوست

شب‌هنگام با پاهای برهنه به همراه خاله‌زاده و یار دوران کودکی ام، در ماسه‌های ساحل مدیترانه قدم می‌زنیم و از عشق و جوانی و خاطرات تلخ و شیرین دوران گذشته سخن می‌گوییم تا به سحر می‌رسیم.

بامدادان به دیدار آشنایی قدیمی می‌روم. زنی با چهره‌ای روحانی، چارققد سفید و جوراب ضخیمی در گرمای تابستان. من در خیالم پیراهن گل‌گلی و شلوار کشی‌اش را با لباس‌های طراحی شده ینگه‌دنیا و صفای خانه درهم و برهم و مُخده‌های رنگارنگ و چند تابلو مینیاتور بر دیوارها و سفره پلاستیکی کوچک پذیرایی‌اش را با کاخ‌های شهر فرشته‌ها عوض نمی‌کنم.

این جا چهره‌ها واقعی است. آدم‌ها همچنان خودشان‌اند و گذر زمان بر آنان بی‌اثر. گویی زمان متوقف شده. این جا از تظاهر و اطوار ساختگی خبری نیست. او با سماورِ مسیِ قدیمی که در گوشهٔ اتاق قُل می‌زند و بوی خوش چای هِل دار و پولکی‌های خوش‌رنگی که به یاد خانهٔ پدری در غربت به دست خود پخته با استکان‌های کمرباریکِ دورطلایی پذیرایمان می‌شود.

این منزل گرچه در وطن نیست اما در آن بوی خوش وطن موج می‌زند.

### باغ عدن و نجات یافته‌ای همچنان اسیر

... تا آن که پس از مدت‌ها بی‌اطلاعی از سَم (Sam)، یک روز بر حسب اتفاق، توسط آشنایی از حضورش در خانهٔ سالمندان مطلع شدم و روز بعد به ملاقاتش رفتم. پیش از آن، از انتشار کتاب خاطراتش در اردوگاه آشویتس - با عنوان «Survivor»<sup>۱</sup> - آگاه شده بودم. با خواندن آن کتاب، توانستم به تلخی رفتارش پی ببرم...

... سَم از آغاز جنگ جهانی دوم که برایم می‌گفت مرا به یاد دوران تلخ و تاریک جنگ ایران و عراق می‌انداخت؛ جنگی هشت ساله که قربانیان بسیار گرفت. شب‌ها و روزهایی که صدای ممتد آژیرهای خطر ما را در حالی که کودکان هراسان و گریان را در آغوش می‌گرفتیم به پناه بردن در زیرزمین‌ها و پله‌های خانه می‌کشاند. صدای انفجارهای پیاپی در گوشه و کنار شهرها و به خاک و خون کشیده شدن مردمی بی‌گناه و جوانانی که جان خود را برای دفاع از میهن از دست می‌دادند.

... روزی دیگر، بی‌آن که بدانم کلمهٔ راست و چپ برای او یادآور خاطراتی تلخ است، به منظور راحتی بیشتر ازش پرسیدم: «کدام طرف بنشینم: چپ یا راست؟» سَم با شنیدن این جمله، بی‌آن که پاسخی دهد مدتی طولانی به نقطه‌ای خیره شد و من حیران از این که چه اشتباهی در کلامم بود؟ چی او را چنان غمین کرد؟

پس از لحظاتی سنگین، به سخن درآمد و برایم از نخستین روز ورود به اردوگاه گفت که به همراه همهٔ اعضای خانواده بی‌آن که بدانند چه سرنوشتی در انتظارشان است، در صف‌های طولانی به ردیف ایستاده بودند و با اشاره انگشت یک سرباز نازی با کتی سفید و دستکش‌های

1. Survivor, by Sam Pivnik, London: Hodder & Stoughton, 2012.



سم (نشسته) بازمانده هولوکاست با گاتز فوخرس (Gotz Fuchs) ویراستار نسخه آلمانی کتاب Survivor

سفید که به دست خیاطان یهودی دوخته شده بود، گروهی به راست و گروهی به چپ خوانده می شدند. آنانی که در نگاه سرباز آلمانی قدرتی برای کار در اردوگاه‌های کار اجباری داشتند و سم جوان نیز یکی از آنان بود، در «سمت راست» قرار می گرفتند. سپس آنان را برای خالکوبی شماره شناسایی بر دست، به اتاقی می بردند. سم در زیر هر ضربه وحشیانه و دردناک سوزن‌ها بر پوست خود، به فکر پدر و مادر و خواهرانش بود که چگونه این درد را تحمل خواهند کرد. او با نگاهی معصومانه در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود، از سرنوشت خانواده خود پرسید و سرباز با لبخندی مذبوحانه گفت: «نگران آنان نباش؛ آنان تا به حال به مقصد خود یعنی بهشت رسیده‌اند.» با شنیدن این جمله گویی درد فرو رفتن سوزن‌ها، به فراموشی سپرده شد؛ آنان را که در «سمت چپ» قرار می گرفتند از آن لحظه به بعد امیدی به ماندن نبود....